

رسالة اللواتح
عليه السلام
عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

لا احصي ثنا عليك كيف وكل ثنا وجودك اليك جل عن ثناي بناب قدسك انت كما اثبتت
علي نفسك خداوند سپاس تو بر زبان نبي آرم وستا نشن تو بر لوتو نبي شنارم بر چه در حوائف
كائنات از جنس انبيا و محامدست همه بناب كبريايي تو معاندست از دست و زبان
مايه آيد كه سپاس وستا نشن ترا نيد تو چناني كه خود گفته كو بر ثنايي تو آنت كه خود
براي نبي كمال كبريايي تو بود عالم نبي از بحر عطايي تو بود نار چه حمد و ثنايي تو بود خود
و ثنايي تو ستايمي تو بود نجايي كه زبان او را نفاصع علم فصاحت انداخته خود را در احصائي
لنايي تو عاجز ساخته هر سنگته زباني را چه اسكان زبان كنائي و بر آشفته رايي را چه يارايي
سخن آرائي بلك ايجالظهارا نواف بعجز و قصور عين قصورست و بان سرور دين و
ديدار اينچنين مارت كجاست از حسن ادب دور رايجي من كجستم اندر چه شنارم چه
كستم تا هم سري كاشي باشد بوسم در قافله كه او ست دائم نرسم اين بس كرسد ز دور
بلك بجرسم اللهم صل على محمد و صلبه و صاحب القام المحمود و علي اوليائه
الفائزين بسذل المجدوم نيل المقصود و سلم تسليم الكرامة انما جات ابي خالصا عن
الاشتغال بالملذية و ارانا الاثنية و كما هي غفوة غفلت اليه يفرقت ملكتي و هر جز
را چنانكه است با بنام نبي نيت را بر بصورت حيت جلوه ده و از نيت بر جال است خود من
اين صور حيايي را آئينه بجليات جال خود كن نه علت حجاب و دوريا و اين نفوس و هي
راسر مايه درنايي و بياني ما كردان نه آلت جهالت و كوري محرومي ما همه از ناست ما را با
كذار ما را زار را نبي كن و با خود آشنائي و ارسايجي يارب دل پاك و جان آگاهم ده
آه شب و كره سحرگاهم ده در راه خود اول ز خودم بخود كن و نكده بخود ز خود خود را هم ده يارب
اسم خلق را ز من بد خوكن نوز جمله جهانيان را يكسو كن زويي دل من صرف كن از هر جهتي و شرق
خودم بجهت و يكسو كن يارب بر انيم ز جان چه شود را هي دويم بگوئي عرفان چه شود بس



ذالو كتاب جو رسالة اللواتح
ملا عبد الرحمن جاني

دولي فارسي

ذالو كاتب جو نور محمد

موضوع تصوف

سنه ١٢٦٠ هـ

قلمي / چپيل

ملكيت: الكبير اكيدهي، كوئزي محمد كبير

مخدوم غوث محمد "گوهر"

که از کم مسلمان کردی یک کبر که کنی مسلمان چه شود یارب زد و کون بی نیازم کردن و از افسر
 فقر سرفرازم کردن در راه طلب محرم لازم کردن آن رو که نه سویی تست بازم کردن **مقدمه**
 تمهید این رساله اینست سیمی بلواج در بیان معارف و معانی که بلواج اسرار و ادراج و ارباب
 عرفان و اصحاب ذوق و وجدان آن لایح کشته بجای است لائقه و استلالت لائقه متوقع الی
 و بود مقصدی این بیان را در میان نه بسند و بر بساط و سواط اعراض نه نشیند چه اولادین
 گفتگوئی لیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نی **رباعی** من هیچ
 کم ز هیچ هم بسیاری از هیچ کم از هیچ نیاید ماری بر سر که از اسرار حقیقت کویم ترانم نبود بهره
 بجز گفتاری ستم گری چند بود صاحب خودان در ترجمان حدیث عالی سندان نباشد زما
 هیچ بر آن سندان این تحفه رساندند همدان در عالم فقری نشان اولی در قضا
 عشق بی زبان اولی انکس که نه اهل ذوق اسرار بود گفتن بطریق ترجمانی اولی **لا احوه**
ما جعل الله رجل من قلبین فی جوف حضرت یحیی چون که ترا نعمت مستی داده است در درون تو
 جز یکدل نهی دست ما در محبت او یکدلی و یکدل و از غیر او معروض و بر او متقبل
 نه آنکه یکدل را بعد پارو کنی و هر پارو در پی مقصدی آوار سازی **رباعی** ای انکه
 بقبله بتان روست ترا بر مغز چو اسباب شد پوست ترا دل در پی این وان نه نیکوست
 یکدل داری بس است یکدوست ترا **لا احوه** تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق
 با موصوفه در پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمن هده و احد پرداز می جمعی گمان
 بردند که جمعیت دل در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب
 از اسباب تفرقه است دست از همه افشاند **رباعی** ای در دل تو هزار شکل ز همه
 مشکل شود آسوده تراد دل ز همه چون تفرقه دست حاصل ز همه دل را یکی سپار و یکدل
 ز همه مادام که در تفرقه و سواست ز همه اهل جمع شران است لا والله لایست و
 نشاید و خود ز جهل می شناسی ای سالک ره سخن ز مریاب مگو جز راه وصول رب

ارباب سپویی چون حلت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل در جمع است با محوی
رباعی ای دل طلب کمال در درسه چند تکمیل اصول و حکمت هندسه چند هر فکر که
 جز ذکر خدا و سوسه است شرمی ز خدا بدار کن و سوسه چند **لا احوه** حق سبحانه
 و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال نظر هر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از
 لغائی او برداشته سویی دیگران مگر می و طریق رضائی او بگذر است راه دیگری سپری
رباعی آمد سخوان دل بخونی بجز آن گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران شمرت ما داده
 من بسویت بکاران با شرم تو نبی چشم سویی دیگران ما نیم بره عشق تو با این همه
 وصل تو بجد و جهد جویمان همه عشرت یک چشم زدن خیال تو پیش نظر لایح جمال
 خوب رویان همه عشرت **لا احوه** ما سوا می حق عز وجل در معوض زوال است و وفا
 حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجودیت موهوم روزی نه بود است
 و نه نمودار و نمودار نیست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشت و نام القیاد
 بدست آمال و امالی چه دهی و پشت بر این مذخر فات چه نهی دل از همه بر کن و در
 خدا بند از همه بکسل و با خدا پیوند او است که همیشه با شد و همیشه خواهد بود
 همه بقایش را خالص حادنه بخواند **رباعی** هر صورت دلگش که ترا روی نمود
 خواهد فلکش ز دور چشم تو بود روی دل بکسی ده که در اطوار وجود نبوده است همیشه
 با تو هم خواهد بود زلفت آنکه بعلیه بتان رو آرم حرف غمشان بلوغ دل بسلام آهنگ
 جمال جاودار دارم حسینه که نه جوادان است از ان بیزارم چیزی که نه روی در بقا با
 از او آخو هدف تیر فنا باشد از او از هر چه بردی جدا خواهی شد آن هر که بر ندکی جدا
 باشد از او **رباعی** ای خواجده کمال و کز زنده است نپیدا است که مدت بقایش چند است
 خوشی آنکه دلش بدلی در بندت گش با دل و جان اهل دل پیوند است **لا احوه**
 جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر جای و کمالی که در جمیع رات
 ظاهر است پر تو جمال و کمال او است که آنجا تافت و ارباب رات بدان سمت جمال

وصفت کمال یافته هرگز دانی دانی از دانی اوست و هر کجا بینی بینی شمره بینی
 اوست و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیه و اطلاق تنزل و موده در حقیقت
 جزویت و تقید تقید تجلی نموده تا تو از جز و کل راه بری و از تقید باطلاق
 روی آوردی نه آنکه جز و کل متاثر دانی و بتقید از مطلق بازمانی **بابی** رتبه
 تمامش کل آن شمع طارد چون دیدم یکان کشتم گفت باز من اصلم کلایی چون
 فرع من است از اصل چراغ می مانی باز **بابی** از لطف قدوس صبر است خدیجه کنی
 و از سلسله لطف مجید چه کنی از هر طرفی جمال مطلق تا بان ای بیخبر از حسن
 مقید چه کنی **لائحه** آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در نهایت کسافت است
 اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بر چه روی آرد حکم آن کرد و بر چه تو چه
 کند رنگ آن پذیرد لهذا گفته اند چون نفس ناطقه بصورت مطابق مخلوق
 تجلی شود و با حکام صادق آن مستحق گردد و عمارت کانا الوجود **والبص**
 عموم خلقت بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین
 بیک هو لایبی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و امتیاز نیست و اندوین
 الشوی العوی **شوی** ای برادر تو همان اندیشه نابلی و استخوان و ریشیه اگر کلمت
 اندیشه تو کلمت تو بود خاری تو همیشه کلمت تو پس می باید که بگویش و خود را از نظر
 خود بیوشی و بر ذاتی اقبال کنی و تحقیقی اشتغال نمایی که درجات موجودات
 همه بجای جمال اویند و مراتب کائنات را می کمال او در این نسبت چندان
 مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر بخود روی آوردی
 روی با آورده باشی و چون از خود بپز کنی تغیر از کرده باشی مقید مطلق شود
 و اما حق بر احق کرد **بابی** کرد دل تو کل کند کل باشی و از لیل بقار لیل
 باشی تو جزوی و حق کل است اگر در چندان اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
 ز اینش جان و تن تو بی مقصودم و ز مردن زین تن تو بی مقصودم تو دیر بان که

من بر فتم زیان کسین کویم زین تو بی مقصودم یکی باشد کی لباس هستی شده شوق تا بان
 کشته جمال و وجه مطلق دل در سلوات نور و مستهلک جان در غلغات شوق او مستغرق
لائحه و زرش این نسبت شریفی می باید کرد بروهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی
 از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و چه در رفتن و چه در خوردن و هفتن
 و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکانات حاضر وقت می باید بود تا به
 بهالت نکند و بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید **بابی** رخ کر چه بینی نایم
 سال به سال حاشا که شود مهر ترا و هم زوال درم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو
 در دیده خیال **لائحه** همچو آنکه است در نسبت مذکور بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان و در
 عین از یاد کیفیت آن نسبت بسبب تعوی از طلبه الوان و تبری از ملاحظه صور امکان اتم مطالب
 و آن جز بچسبی بلیخ و جدا تمام در نفسی خواطر و او کام میسر نکند و در هر چند خواطر متغییر تر و وسوس
 متغییر تر آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر مستغرق از راحت سینه چینه بیرون
 زشد و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن تو بر تو افکند و ترا از تو بسازد و از راحت
 اعیار بر آن ندند شعور بخودت مانند شعور بچشم شعور خود بل لم یبق الا الله الواحد الصمد **بابی**
 یارب مددی کن ز خودی خود بر هم وز بر بر هم و از بدی خود بر هم در هستی خود را از خود بخود کنی
 تا از خودی و بخودی خود بر هم آنرا که فنا شیوه فقر آهن است بی کشف و یقین دعوت بی
 دین است رفت از میان همین خدا مانند خدا الفقر اذا لم فوالله انست **لائحه** فنا عبارت
 از آن است که بواسطه استیلد فی ظهور هستی حق بر باطن با سوائی او شعوری نماند و فنا
 فنا آنکه بان شعوری هم شعوری نماند و پوشیده نباشد که فنا فی فنا در فنا مندرج است
 زیرا که اگر صاحب فنا از فنا خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت
 فنا موصوف آن از قبیل ماسوائی صفت سبحانه پس شعور بان مافی فنا باشد **بابی**
 زانسان که فنا خویش تن می خواهی از خرم هستیت جوئی کی گاهی تا یکسر موز
 خوشی تنی آگاهی کردم زنی از راه فنا که ای **لائحه** تو صید گانه کردانیدن دل است

مردم وصول انهارا کمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلا که شریف
 شریف او را از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت است
 یا قابلیت عضو مقتول را قطع را بلکه از جهت زوال حیوان است
 و آن امری است عدوی الی غیر ذلک من الامثله **بای** ترا **از** است
 بگویم حکایتی بی پوست همه از دست اگر نیک بنکری همه او است
 جمله بدو نیک آنچه بدست از آن که از دست چون بدوست نکوست
 رای هر جا که وجود کرده سیرت ایدل میدان بیقین که محض خیر است ایدل
 هر شر عدم بود عدم غیر وجود پس شر بر مقتضای غیرت ایدل
 لا ادر قابلیت اشیا شیخ صدر الدین قولوی قدس سره در کتاب
 نصوص میفرماید که علم تابع است موجود را این معنی که هر حقیقت
 از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت
 حقائق است در قبول وجود کمالا و نقصان پس آنچه قابل است
 موجود را علی وجه الاعم و الاکمل قابلیت را علم را علی هذا
 الوجوه و آنچه قابل است موجود را علی الوجه الاقصی متصف است
 بعلم علی هذه الوجوه و منشاء این تفاوت عالیت و غلبت
 احکام و جوب و امکان است در حقیقت که احکام و جوب غالب
 تر آنجا وجود و علم کاملتر و در حقیقت که احکام امکان غالب تر
 آنجا وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم تابعیت علم بر
 وجود اگر در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل باشد و عالم
 جمیع کمالات تابع موجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیره

قابل است

مبین حالت و قال بعنهم قدس الله تعالی اسرارهم صح فردی
 از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی
 بلکه بحسب عرف آنرا علم می گویند و دیگری بلکه بحسب عرف آنرا علم
 نمیگویند و هر دو قسم پیش از این حقیقت از مقوله علم است زیرا که
 این آن مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در
 جمیع موجودات او از قبیل قسم ناین است آب مثلا که بحسب عرف
 او را علم نمیگویند اما می بینیم آنرا که تمیز میکند میان بلند و پستی
 از بلند و عدول میکند و بجانب پستی جاری میکند و همچنین در
 داخل جسم متخلل نفوذ میکند و ظاهر جسم تکلیف را ترتیب میکند
 و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای
 قابلیت قابل و عدم مخالفت بان اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت
 ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایت العلم فی سائر الموجودات
 بل سرایت جمیع کمالات التي تبعه الموجود فی الموجودات باسره آن
 بایمی هستی بصفت که در وجود بنیان دارد در میان در همه اشیان جا
 هر وصف زغیبی که بود قابل آن تر قدر قبول عین گشت عیان
 لا ادر همچنان که حقیقت هستی از جهت مرافق و اطلاق خودش
 ساری است در جمیع ذات و موجودات بچینی که در آن ذوات
 عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند
 همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات
 ساری اندک مابدا که در عین که در ضمن صفات ایشان عین صفات
 ایشان اند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله عین

آن صفات کامله بوده اند مثلا صفت علم در ضمن علم بجزئیات عین
 علم بجزئیات است و در ضمن علم عالم کلیات عین علم بکلیات است
 و در ضمن علم فعلی و الفعالی عین علم فعلی و الفعالی است و
 در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی است تا
 غایتی که در ضمن علم موجوداتی که تحت عرف این را عالم بنید
 عین علم است که لائق حال این است و علی هذا القیاس
 سایر الصفات و کمالات رباعی ای ذات تو در ذات اعیان
 ساری اوصاف تو در صفات شان متواری و وصف تو
 چون ذات مطلق است اما نیست در ضمن مظاهرات تقید عاری
 لکن حقیقت است ذات حضرت حق سبحانه و تعالی است
 و شیون و نسب اعتبارات آن صفات او و اظهار او در خود
 متلبه به سبب و الاعتبار فعل و تاثیر او و تعین
 ظاهره رتبه علی هذا الاظهار آنا و رباعی خود را شیون ذاتی
 آن پرده نشین شد جلوه ده از مظاهری و دینی و دین زاین
 نکته که کفر ای طلبکار یقین ذات صفت و فعل و اثر جبت
 به بین فصل در فیض اقدس و فیض مقدس **لا اله الا الله**
 شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشوه بان است که
 وجود اعیان ممکنات کمالات تابعه مر و وجود اصفاف بکفوت
 حق سبحانه و تعالی و در بعض مواضع دیگر شعور بانکه آنچه
 مضاف بکفوت حق است سبحانه و تعالی همین اضافت وجود است

و پس و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابت است و توفیق بیان این
 دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی را در تجلی است یکی عینی
 علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور
 حق است سبحانه از لا در حضرت علم بر خودش بصورت اعیان و قابلیت
 و استعدادات اینان و دوم تجلی شهادی و وجودی که معبر میشود
 و بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی
 منبع با حکام و انا را اعیان و این تجلی ثانی مرتبت بر تجلی اول است و
 نظیر است کمالات را که بر تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان
 اندراج یافته بود رباعی یک وجود تو نقش بسته صد گونه که انیک وجود لقیب
 هر یکی داد جدا آن خود نخستین از لا بود همان تین وجود پس راست
 ثبت ابدی لکن پس اضافت وجود و کمالات تابعه وجود را بحق
 سبحانه و تعالی باعتبار مجموعه تجلیتین است و اضافت وجود بحق و
 اضافت توابع آن با اعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مرتب معنی
 شود بر تجلی ثانی اضافت وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود
 در اینان بمقتضای اول رباعی بشنو سخن مشکل و شری معلق هر فعل
 و صفت که شد با میان مطلق از یک جهت آن جمله مضاف است با توف
 وجه ذکر جمله مضاف است بحق تنبیه چون مقصود از این عبارات و
 مطلوب از این است راست تنبیه بود در احاطه ذات حق سبحانه و تعالی
 و سر بیان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان
 صاحب اشتباه به مشهود هیچ ذات از منتهی جمله ذات او زایل

شیرین

نشوند و بظهور هیچ صفت از مطلقه کمال صفات او عاقل نگردد و
 آنچه مذکور شد در ادائیگی این مقصود کافی بود و در بیان این مطلوب
 وافی لاجرم بر این قدر اقتصار افتاد و بر این چند رباعی اختصار
 کرده شد رباعی جامی تن در این سخن طرازی تا چینه افشونگری و
 فربساری تا چینه اظهار حقائق سخنی است خیال ای ساده
 دل این خیال بازی تا چینه با می در زنده بپوشی فقر عیب پوشی بپوش
 در نکته عشق تیز پوشی بهشت چون برنج مقصود نقاب است سخن
 از گفت و شنود ما خوشی بهتر ز با تا کی چون در این کردن افغان و در
 یکدم شو ز این هرزه در آئی خاموشی که چینه در آئی حقائق نشوی مادام
 که چون صدق نگردی همه کوشش رباعی ای طبع ترا گرفته و سوا سخن
 میدار که اهل دانشی پاس سخن نکند بی زبان بکشف اسرار وجود کین
 در نشود سفته بالماسی سخن رباعی یک خط بهتر یکی بحیب اندکشی
 دانکه متق از جمال غیب اندکشی چون جلوه آن جمال بیرون از تو
 نیست تا در دامن و سر بحیب اندکشی رباعی ای که غمش او فاده
 جاگت بکفن آلوده مکن صیر پاکت سخن چون لال توان بود در
 کسپ از این تلب مکن بی بنطق خاکت بدین رباعی از مر نظاره لا
 هر زائینه پیش در هر یک از آن آینه بنمود بر قدر و صفا و صفا
 صوت خویش دل عشق ترا زید یاد همه عمر در دیده توانید یاد
 همه عمر لطف الطاف تو جدید یاد همه عمر خاموشی سخن جدید یاد

تمام نسخه لوح از مصنفات شیخ جام علی محمد
 از یزید فیر حقیق بر توقیف لور محمد بوقت ظهر تاریخ سیوم ماه
 شعبان ۱۰۶۰ هجری
 الهی بیاد ز این رشته را
 مصنف نویسنده خواننده را
 هر که خواند دعا طبع دارم
 ز آنکه نه بنده کنه کارم
 الهی بر آنکس که این خط نوشت
 عفو کن گناهش عطا کن بهشت